

# کارد به استخوان رسیده! زندگی و زمین را آزاد سازیم!

نوشته‌ی رائل ونه‌گم

ترجمه‌ی بهروز صفدری

## یادداشت مترجم

رائول ونه‌گم گاهی در پاسخ به کسانی که از او به خاطر تکراری بودنِ موضوعِ متن‌هایش ایراد گرفته‌اند، گفته است تا وقتی واقعیتِ ضدانسانی بر جامعه تغییر نکرده نقد من نیز از ریشه‌ها و عارضه‌های آن، ورتاها یا واریاسیونی‌هایی از همان حرف همیشگی است که تکرار می‌کنم!

ارجاع‌های مکرر من نیز به نوشته‌های گذشته‌ام به دلیل استمرارِ واقعیت‌های اجتماعی و مسائلی است که با آن‌ها مواجه‌ام و رویکرد من در واکاوی و نقدشان طی سالیان بر اساسِ تجارب و داده‌ها نه تکذیب که تشدید شده است.

برای نمونه، در پیوند با موضوع این یادداشت، تکه‌ای از اولین مقدمه‌ای را که سال‌ها پیش برای ترجمه‌هایم از کتاب‌های گی‌دبور و رائل ونه‌گم نوشته بودم، در این جا تکرار می‌کنم:

از عواقبِ مرض‌نشانه‌ی حاملت‌گونه در «یا این یا آن» و نه «هم این و هم آن» دیدنِ هستی، حذفِ نگاهِ مرکب و چندبُعدی به پدیده‌ها و درنیافتنِ

سرشتِ هزارتوی حیات است.

اندک کاوشی نقادانه در نحوه‌ی برخورد و نگرشِ مسلط بر حوزه‌ی اندیشگی ایرانی آشکار می‌سازد که از کنج کاوی حیرت‌زده‌ی اولیه تا نخ‌نماشدنِ تئوری «غرب‌زده‌گی» و سرانجام «پست‌مدرن شدن» اهلِ نظرِ ما در سال‌های اخیر، آمیزه‌ی مسلکی از عناد و پرستش در بسترِ فانتاسم‌ها و اوهامِ موجبِ سلطه‌ی تشتی سخت‌جان بر عرصه‌ی اندیشه و شعر و شناختِ ما و نوعی کندی و تأخیرِ تاریخی در فرایندِ آگاهی و نقادی ریشه‌یی بوده است.

نشانه‌ی آشکارِ این تشتت را می‌توان در سلطه‌ی نگاهی مآنوی، در قالبِ خدایی یا اهریمنی دیدنِ تحولِ تاریخی جوامع اروپایی باز یافت. بی‌تردید هیچ‌یک از دو قطبِ این اتوبی‌سازی مثبت و منفی قدرتِ درک و تشخیصِ واقعیتِ پدیده‌های مثبت و منفی در این جوامع را نداشته و نخواهد داشت. اما اگر واقعیاتِ زنده‌گی اجتماعی ما خودبه‌خود ارزش و اعتبارِ عنادِ مسلکی را از رونق افکنده است، در عوض تشدید نوعی جهالت و تجاهل در قطبِ دیگر را دامن زده است. هم از این رو اطلاعاتِ سوپرمارکتی با چاشنی تحلیل‌های مطبوعاتِ مافیایی «جهانِ آزاد» هنوز اروپا را در «عصرِ روشنگری» جا می‌زند تا این واقعیت را پنهان نگاه دارد که باطری دستگاهِ وهم و ستم، تاریک‌اندیشی و توتالیتاریسم، اکنون مدت‌هاست در بانکِ صادراتِ دموکراسی اروپایی نیز شارژ می‌شود. از سوی دیگر همین جهالت و تجاهل هرگونه انتقادِ ریشه‌یی از دموکراسی‌های موجود را حرام می‌شمارد. حال آن‌که اولاً دموکراسی سیاسی، تازه به معنای واقعی و نه مافیایی آن، هرگز نمی‌تواند هدفی فی‌نفسه باشد و ارزش و اعتبارِ آن در امکانِ فراگذشتن از آن و رسیدن به رهائی تاریخی – انسانی از طریق امحای ارباب‌سالاری است. ثانیاً نه‌تنها حضورِ ارباب‌سالاری و غیابِ نقد

و مبارزه‌ی مؤثر علیه آن در دموکراسی‌های موجود هیچ‌گاه به این شدت و وسعت نبوده است بلکه کوس رسوایی قدرت‌های اروپایی و احزاب سیاسی آن، از چپ و راست و ریز و درشت، روی پلشت حکام پیشین تاریخ را سفید کرده است.

از سوی دیگر، من اغلب از نگرش و استعاره‌ی کیمیاگری استفاده می‌کنم تا به سرشتِ درهم‌آمیخته‌ی "سرب" و "طلا"ی هستی و تعریف شعر همچون رویکرد انسانی در تشخیص و تفکیک عناصر زندگی از ضد زندگی، یا همان نقد و پرژنه، استناد کنم.

به این نکته نیز پیشتر پرداخته‌ام که هر انقلاب واقعی یا *révolution* رولوسیون، زیر و روکننده‌ی واقعیت‌ها و از همین رو همچون کارکرد خیشی است در زمین زیسته‌های اجتماعی و فردی که نهفته‌ها و فروپوشیده‌ها را شخم می‌زند و آشکار می‌سازد، *révélation* رولاسیون.

در این معنا، انقلابِ زن زندگی آزادی نیز با شتاب و ژرفایی باورنکردنی ابعادِ نهفته و زیر حجابِ انتزاع‌مانده‌ی واقعیت‌های روانی - اجتماعی ما، و محدوده‌ی ذهنیت‌های مرتبط با آن را آشکار و قابل‌رؤیت ساخت.

یکی از این ابعاد آشکارشده، استیلای آگاهی کاذب یا شعور جعلی بر نگرش و عمل ایرانیانی است که به شکلی بی‌سابقه در صحنه‌سازی نمایش «حمایت و دفاع دموکراسی غربی» از انقلاب ژینا، از هم‌گوی سبقت ربودند. هر چند دلایل مشارکت افراد و نیروهای سیاسی در این نمایش همسان و یکدست نیست، اما ریشه و بنیان اصلی آن، دم و دستگاه دیرینه و پُر شاخ و برگی است که خاستگاه آن ایده‌ئولوژی جنگ سرد برای توسعه و استحکام دموکراسی توتالیتر، یعنی مذهب آزادی سرمایه است.

همزمان شدن دو انقلاب در ایران و فرانسه، به تلاطم امواج هذیان‌های ایده‌ئولوژیک دامن زد. دستگاه پروپاگاندا‌ی حکومت اسلامی در ایران به

سرزنش پلیس و نیروهای انتظامی دولت فرانسه به خاطر سرکوب معترضان پرداخت (همان مضحکه‌ی شومی که بشار اسد و جانیان حاکم بر سوریه پیش‌تر در زمان سرکوب جنبش جلیقه‌زردها توسط همین پلیس به راه انداختند)، و در سوی مقابل، نیروهای جذبِ ولایتِ دموکراسیِ غربی، (طرفداران شاهزاده و شرکا) در رسانه‌های اردوگاهِ راست در خارج از ایران به کتمان و توجیهِ همین سرکوب‌ها پرداختند.

این ذهنیت‌های ناسالم (در معنای روان‌شناختیِ آگاهیِ کاذب) ریشه در همان ایده‌ئولوژی‌ای دارند که در اردوگاه چپ نیز فیلسوفان و روشنفکران شهیری چون آلن بدیو دچارش بودند، و چرتکه به دست آمار قربانیان نازیسم را با آمار قربانیان استالینیسم و مائوئیسم، برای توجیه این‌ها، مقایسه می‌کردند. باری، همان‌طور که اخیراً نوشتم برای تحلیل و تشریح جنبش اجتماعی جاری در فرانسه، من خوانندگان را به نوشته‌های منتشرشده در این سایت در باره‌ی جنبش جلیقه‌زردها ارجاع می‌دهم. بی‌تردید خواهیم کوشید مطالب دیگری نیز منتشر کنم. فعلاً ترجمه‌ی متن تازه‌ای از راتول ونه‌گم را در اختیارتان می‌گذارم که به‌ویژه واکنشی است به سرکوبِ وحشیانه‌ای که از سوی نیروهای انتظامی در ۲۵ مارس علیه معترضان در منطقه‌ی سنت سولین صورت گرفت. معترضانی که در جنبشی به نام «قیام زمین» علیه پروژه‌های غصب منابع آب و ذخیره‌کردن آن در آب‌انبارهایی عظیم در خدمت کشت‌و‌صنعتِ کلان، به راه‌پیمایی در آن دشت پرداختند و از سوی زرادخانه‌ی انتظامی لت و کوب شدند؛ دو نفر در کُما، چند نفر کور و شمار بسیاری نقص عضو.

---



# کارد به استخوان رسیده! زندگی را آزاد سازیم! زمین را آزاد سازیم! رائول ونه‌گم

آنچه اکنون دارد رقم زده می‌شود سرنوشتِ انسانی ماست. رویارویی بی‌امانیِ ارکانِ دولتی و طرفدارِ جهانی‌سازیِ سود را در تقابل با مردمی نهاده است که زندگی‌شان زیر فشار درنده‌خوییِ حاکم به چرمی ساغری فروکاسته شده است.

دولت‌کش‌دادنِ این ستیزه را به نفع خود می‌داند، زیرا سرکوب‌گریِ کارکردِ غایی در تأمین موجودیتِ اوست. همزمان، شمار روز به روز افزون‌تری از ما با آمیزه‌ای از هیجان و اضطراب احساس می‌کنیم: به سال‌هایی پا نهاده‌ایم که جریان‌شان ما را به گزینشی حیاتی وامی‌دارد. در برابر گزینه‌ای هستیم که سرنوشتِ ما را تعیین خواهد کرد. گزینه‌ی ساده‌ای است.

یا با تمکین به بیابانی شدن سیاره به تخریبِ خودمان می‌پردازیم.  
یا در نبردی برای خودفرمانیِ زندگی و ارزش‌های انسانی درگیر و متعهد  
می‌شویم.

درگیر شدن و تعهد؟ نه! موعظه‌ها و ترغیب‌های بشردوستانه را دور بریزیم!  
زمانه‌ی نیک‌خواهی به سر آمده و هنگامِ عملِ انجام‌شده است.

جلیقه‌زرها ما را با اشغالِ بزم‌واره‌ی خیابان‌ها و دل‌ها آشنا کردند. کاری که بر  
میلیون‌ها نفر اثر گذاشته، کسانی که از نیم قرن خوابِ رخوت بیدار می‌شوند و  
از نو در خود انسانی را کشف می‌کنند که حاکمیتِ کالا پیوسته آن را از ایشان  
ستانده است. مردمی که از جاذبه و کششِ شورها [به قول شارل فوریه] جانِ  
تازه گرفته به پا می‌خیزند. مردمی که زمانی هوشمندی‌شان به مثابه موجودات  
زنده به روشنگری‌هایی جان بخشید که فرانسه‌ی انقلابی با پرتوهای آن جهان  
را روشن ساخت و تاریک‌اندیشیِ کودن‌هایی طاق‌فرسا در پنهان کردن‌اش  
می‌کوشید.

جامعه‌شناسان هزاران توضیح پیدا خواهند کرد در علت‌یابیِ این غلیانِ روانی  
- اجتماعی، که نامنتظرتر و غافل‌گیرکننده‌تر از مه ۶۸ و پیش‌زمینه‌های  
شناخته‌شده‌ی آن است. مثلاً بر بالارفتنِ هزینه‌ی بقا و زنده‌مانی، رکود، افزایش  
تعرفه‌ها انگشت خواهند گذاشت. از ملالِ فرساینده که موجب کینه‌توزی و  
پرخاش‌گری می‌شود یاد خواهند کرد، تا سرانجام در «پدیده»ی جلیقه‌زرها  
جز تاب و تپی شادمانه و گذرا نبینند که به مدتِ یکی دو شورشِ سریعاً  
درهم‌کوبیده‌شده میان‌مایگیِ پلیدِ حاکم بر فضا را درهم‌شکسته است.

اما آن‌چه که گذشت این نبود. نه فقط سناریویِ سنتیِ قیام شکست‌خورده تکرار  
نشد بلکه برچسبِ زودگذر بودن نیز به محاقی نامتعارف و چشم‌گیر فرورفت.

جریانی گسترده در زمینه‌ی تهییج پایه‌های خود را مستحکم کرد و در برابر نگاه تحقیرآمیزِ محافظه‌کاری و ترقی‌خواهی توسعه یافت. راست افراطی، که دندان تیز کرده بود تا جنبش را ببلعد، دندان‌هایش در این کار شکست. چپ‌گرایی نیز سرخوردگی‌اش را پنهان نکرد از این که نتوانسته در این جماعتِ ناهمگون همان آثار و نشانه‌های پرولتاریا را بیابد، پرولتاریایی که از قضا سیاستِ همین چپ به ورشکستگی‌اش کشانده بود.

این شورش‌های متلاطم با چه همراه بود؟ ابراز احساسِ خشم. هیچ برنامه‌ای در کار نبود جز زنده‌ار و هشدارِ ابتدایی و ناپرورده که، شگفتا، هیچ‌یک از قیام‌های گذشته، هر چقدر هم که رادیکال بوده باشند، برای اتخاذ آن دوران‌دیشی نکرده بودند. یعنی این اخطارِ روشن، بدون ابهام و سنگین از پیامد: «نه سرکرده و رئیس، نه وکیلانِ خودگمارده، نه نمایندگانِ دستگاه‌های سیاسی و سندیکایی. انسان پیش از هر چیز!»

این که چنین عزم و تصمیمی یک ذره هم تغییر نکرده است، بیش از آن که بیان‌گر یک سخت‌گیری اخلاقی باشد گویای تبدیل شدن‌اش به یک لنگرگاه عمیق است. سرانجام روزی باید این امر را پذیرفت: جوهری قیام‌هایی که در چهار گوشه‌ی جهان شعله‌ور می‌شوند، خاموش می‌شوند، و باز قوی‌تر از پیش گر می‌گیرند، زندگی و آگاهی زندگی است.

بسیج شدن‌هایی که هدفشان بهبود شرایطِ زنده‌مانی است از بین نرفته‌اند اما دیگر کافی نیستند و فرا گذشته شده‌اند. از این رو، همچون موسیقیِ زندگانی‌ای در جست‌وجوی هارمونی، احساس «این‌جا بودن» [فریاد «ما این‌جا ایم» از سوی جلیقه‌زدها] به طرزِ مقاومت‌ناپذیر اشاعه یافت. این احساس، که نخست از دلِ مِشتی «دهاتی سازگار با فرهنگِ حاکم» برخاست، ابعادی یافت

به وسعتِ مردمی عالم گیر که برای ابراز و تلطیفِ عزمِ خود دیگر به جلیقه‌ها، رنگ‌ها، شعارهای دستوری نیاز ندارند.

مردمی که عهده‌دار هیچ رسالت یا مأموریتی نیستند و ادعای هیچ گونه معاد و رستاخیزی ندارند. آنان ناگهان آگاهی یافته‌اند که حضور توده‌ای خود را به مثابه کسانی برعهده گیرند که زندگی‌شان غصب می‌شده است، کسانی که خودمختاری را فریبی و انسانیت را واژه‌ای عاری از معنا می‌شمرده‌اند. موجی که مدام باززاده می‌شود این مردم را از سرافکنندگی و عدم کرامتی که بدان محکوم شده بودند می‌شوید تا آن آزادیِ طبیعی‌ای را بازیابند که چیزی نیست جز رانه‌ی حیاتی موجود در همگان.

مبارزه‌ی طبقاتی آن شکلِ تاریخی‌ای بوده که اراده‌ی رهایی‌جویی در عصر سرمایه‌داری صنعتی به خود گرفته است، اراده‌ای که بردگان همیشه در برابر اربابان برافراشته‌اند.

مبارزه‌ی طبقاتی از آگاهی طبقاتی‌ای که به پرولتر سلاحِ ضروری برای رهاشدن از پرولترشدگی می‌دهد جدایی‌ناپذیر است. بورکراتیزه‌شدن جنبش کارگری و مستعمره‌شدن زندگی روزمره از طریق مصرف‌گرایی، فقط در ظاهر به انحلالِ پرولتاریا و پروژه‌اش برای جامعه‌ای بی‌طبقه انجامید.

امروزه در خیزش‌های زندگیِ روزمره آزادی‌هایی برابرانه تجسم می‌یابد که بردگان هرگز بختِ دستیابی به آن را نداشتند.

اکنون اما یوغِ کمرشکنِ اربابان بر گرده‌ی بردگان در حال گسیخته‌شدن است. این یوغ دیگر نمی‌تواند در برابر انفجارِ درونیِ سیستمِ کالایی، ازهم‌پاشیِ قدرت و حکومت، زوالِ اقتدار، افسارگسیختگیِ پولِ جنون‌گرفته، مقاومت



کند. جهانی که به مرگ واگذار شده بود در حال فروپاشی است. این ماییم که باید با ریشه‌کن ساختن مُردارپرستی آن را بیرون برانیم.

به میزانی که فقیرسازی پیشرفت می‌کند و آهسته‌آهسته از غارت کردن سوپرمارکت‌ها، خراب کردن دستگاه‌های پرداخت، آتش زدن مراکز مالیاتی، در آتش سوزاندن قبض‌های پرداختنی خبر می‌دهد، آفریدن و تکثیر واحه‌های زندگی به یگانه‌گزینگی ما تبدیل می‌شود. باشد تا حکومت‌دارها مسؤولیت آتش‌سوزی‌ای را که به راه انداخته است خود بر عهده گیرد! تا جایی که به ما مربوط است، مایی که آتشی جز آتش زندگی نمی‌خواهیم، با واقع‌گرایی خون‌سردانه‌ای آنچه را که دارد به سود ما عمل می‌کند ملاحظه می‌کنیم: کمیت داشتن و دارندگی، که تعریف زنده‌مانی است، جایش را به کیفیت بودن و باشندگی می‌دهد که بنیان زندگی است. به عبارت دیگر، جامعه‌ی کالایی فرومی‌ریزد و وظیفه‌ی بیرون ریختن آوارهایش بر عهده‌ی جامعه‌ی انسانی قرار می‌گیرد.

مگر آن‌که حزب مرگ ما را مجاب سازد تا در سقوط‌اش او را همراهی کنیم! آیا ده هزار سال خودویران‌گری می‌تواند در یک قطره از زندگی سرشار و کامل حل شود؟ شک دارید؟ آخر چرا؟ برای نخستین بار در تاریخ، حتا خودویرانگری نیز از فرط درماندگی فرومی‌ریزد. مرگ به امری تبدیل شده که بیش از آن‌که ترسناک باشد ملال‌آور است. زندگی‌ای که راه خود را در پیش گرفته باشد ترس نمی‌شناسد و رو به اکتونی‌گشوده می‌شود که در آن همه‌چیز ممکن است.

خانه‌تکانی بهاری نشان می‌دهد که بهار با همه‌ی فصل‌ها در پیوند است. چگونه می‌توانیم با این موضوع مخالف باشیم وقتی می‌بینیم مبارزات برای آزادسازی زمین و حق زیستن بر آن، باورهای ایده‌ئولوژیکی و مذهبی را، که چیزی

جز لاشه‌های بدون امعاء و احشا از آنان باقی نمانده، همچون کاه‌ریزه‌هایی می‌روبد. این که قدرت حکومتی هنوز تلاش می‌کند چنین باورهایی را به تکان و صدا در آورد، دلیل اش این است که اجبارِ تفرقه‌افکندن برای حکومت کردن ناچارش می‌کند که برای این باورها آن قدری اعتبار قائل شود که بتواند آن‌ها را در استراتژیِ بُزِ عزازیلِ خود بگمارد.

حامی پروری از محافظه‌کاری و ترقی‌خواهی کالاهایی قابل‌مبادله ساخته است. تا دیروز تضادمندی‌هاشان آن‌ها را باورکردنی می‌ساخت. اما حالا کیست که بتواند کلافِ داوهای انتخابات آتی را از هم بازکند وقتی همه شنیدند که پوپولیسم فاشیست‌مآب همزمان خواستار آزادیِ واکسن‌زدن و غرق کردنِ مهاجران در دریا شد؛ در حالی که پوپولیسم چپ‌گرا واکسن‌سیون اجباری را چنان موعظه می‌کرد که انگار نمی‌داند رویکردش راه را بر استقرارِ اعتبارِ اجتماعی به سبکِ چینی می‌گشاید.

این که طرفداران حفظ محیط زیست از مراجع قدرتی که خود در نابودیِ انواع جانوری و گیاهی دست دارند ملتسانه محافظت از این انواع را درخواست می‌کنند، آیا خود چهره‌ی دیگری از همین عقاید مغشوش نیست؟ آه و ناله‌هایی که در برابر خشونت‌های پلیسی بلند شده است به گوشِ آن فرومایگانی که محرکِ پلیس هستند نوایی خوش و ملایم دارد. چه انتظاری دارید از حکومت‌هایی که جیره‌خوارِ مافیاهای مالی‌اند تا منابع موجود در صندوق‌های منافع عمومی را، که به یمنِ مبارزات کارگری گذشته پُر شده بود، تا دینار آخر خالی کنند؟

شگفتا که درست به هنگامی که در هیچستانی از شب و مه‌آلودگی دست و پا می‌زنیم، همه‌چیز روشن می‌شود. ما از زندگی ساطع می‌شویم و خود را از چنین سررشتی می‌دانیم. دشمنانِ ما حزب مرگ را تشکیل می‌دهند. زرادخانه‌ی

جنگی‌شان هر چقدر هم سهمگین باشد، کافی است ته‌مانده‌ای از زینده و زندگان در رفتارهای مکانیکی‌شان رخنه کند تا ثبات‌شان را برهم زند و مختل‌شان کند.

آن‌ها از تسلیحاتی برخوردارند که هر بار که با آن‌ها شلیک می‌کنند بخشی از وجود خودشان به فنا می‌رود. ما تسلیحاتی جز زندگی نداریم. تسلیحاتی که رایگانی‌شان برآمده از تمامی ناپذیری است و توان‌شان نامحدود است زیرا کارشان گشتن نیست.

کسی نیست که حالا دیگر نداند که با ورزشِ مبارزات بزرگِ اجتماعی شنیع‌ترین پیش‌داوری‌ها محو و پراکنده می‌شوند. خواستِ رهایی از عقاید کهنه و فرسوده‌ای که اذهان ما را آکنده‌اند فراتر می‌رود، آن‌ها را نمی‌زداید اما گره‌هاشان را باز می‌کند.

در بازارِ شامِ سیاسی، از بوهای گندِ برخاسته از مضحکه‌ی نئونازی ابراز نگرانی می‌کنند. پوپولیسمِ فاشیست‌مآبِ آماجِ مطلوب در محافلِ چپ‌هایی است که این حرف کامیلو برنری<sup>۱</sup> را فراموش کرده‌اند: «تنها مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری است که می‌تواند با فاشیسم مقابله کند. دام‌چالهی ضدفاشیسم به معنی وانهادنِ اصولِ انقلاب اجتماعی است. انقلاب باید در میدانِ اجتماعی پیروز شود و نه در میدانِ نظامی». پس فراموش می‌کنند که بلافاصله پس از آن، بسیاری از این فعالانِ سیاسیِ چپ خواستار رأی‌دادن به یک خرفتِ زودرس و چماق‌باز شدند تا مانع از انتخابِ یک سرجوخه‌فاشیستِ درب و داغان شوند که در دکانِ مجاور با او در رقابت بود<sup>۲</sup>.

قدرتِ حکومتی همیشه جهنمی وجودی در درونِ ما برپاساخته که در آن واپس‌رانیِ رانه‌های حیاتی از طریق بازکنش‌های مرگبار عقده‌گشایی می‌شوند. جنگ‌ها، طغیان‌ها، دین‌ها، ایده‌نولوژی‌ها، به نفرت از خود و از دیگران

تخلیه‌گاه‌هایی عرضه می‌کرده‌اند که بر اثر آن‌ها زندگی بی‌کاربرد، بی‌ارزش و ناموجود جلوه می‌کرده است.

غیاب جنگ‌هایی در گستره‌ی بزرگ، صلح‌آمیز شدن فضای مصرف‌گرایانه، زبونی روزافزون سودجویی، خواب‌آلودگی بوروکراتیک انقلاب‌ها، فروکاسته‌شدن ایده‌ئولوژی‌ها و مذاهب مافیایی به زباله‌هایی بی‌استخوان، موجب شد تا مرگ به نوعی از حالت پرخوری بی‌حد و حساب خود بیرون آورده شود، از میل سیری‌ناپذیرش به بلعیدن، که تا کشتارگاه‌های هیتلری - استالینی در اختیارش گذاشته شده بود. **دروگر اعظم**³ تاحدودی تخت و تاج خود را از دست داد و در بازار بی‌ارزش شد، کم‌کم صحبت از زندگی به میان آمد، همچون چیز عجیب و غریبی که یک باستان‌شناس کشف کرده باشد.

دموکراسی تمامیت‌خواه که دیکتاتوری مبادله‌ی آزاد آن را مستقر ساخت، مجبور شد تا ترس را، که هیچ قدرت سلسله‌مراتبی‌ای از آن بی‌نیاز نیست، برای استفاده‌ی خود وصله‌پینه کند. پس از فروکش کردن پانیک ایجادشده بر اثر مدیریت تراژیک و کمیک ویروس کورونا، پس از واررفتن ربع و وحشت اتمی به عنوان بخشی از واردات از اوکراین، پس از یک هجوم بسیار نامحتمل از سوی موجوداتی از سیارات دیگر، خیلی دل‌شان می‌خواست به این کورک<sup>۴</sup> راست افراطی بند کنند که میتران آن را به کار گرفته بود تا فیستول<sup>۵</sup> یا ناسور پتئیستی<sup>۶</sup> خود را دوا درمان کند<sup>۷</sup>، اما این تاویل از مدت‌ها پیش نیشتر خورده و سوراخ شده بود. پس منبع‌د نیروهای نظم و انتظام دولتی و فرادولتی به ترور و هراس‌افکنی معیوب دیگری از لحاظ ایده‌ئولوژیک، به یک سرکوب‌گری کور، به تجاوزگری جمعی، به کراهتی که فاقد نام رسمی است، رو می‌آورند.

ما صید و طعمه‌ی فاشیسمی چکمه‌پوش، کلاه‌خود به سر، موتورسوار، خشن،

زورگو و متجاوز هستیم که چماق و باتوم بر سر معترضان می‌کوبد، چشم‌کور می‌کند و آدم می‌کشد. این فاشیسم به حزب راست افراطی مربوط نمی‌شود، هر چند این حزب برای کارهای این فاشیسم هورا می‌کشد و تشویق‌اش می‌کند. توحش این فاشیسم مهر و نشان قانون بر خود دارد. فاشیسمی که شیوهی بیان میلشیا، شبه‌نظامیان یا «لباس شخصی»های حکومتی و موندیالیست [طرفداران جهان‌سازی به سبک سرمایه‌داری] است. فاشیسم بازوی مسلح حزب مرگ است. نمونه‌ی اعلای مُردارپرستی است. و به ازای آن عشریه دریافت می‌کند.

پلیس‌ها و نیروهای انتظامی، با وحشی شدن بر اثر کینه‌توزی و تلافیِ حرمان‌های خود با لت و کوب و کشتار هر که دم دست‌شان باشد، به دلالیِ خاص خود حق دارند به ریش ما بخندند، به برآشفتگی‌های ما، اعتراضات بشردوستانه‌ی ما، طومارنویسی‌های ما، دردنامه‌نویسی‌های ما. چرا باید از ریشخند ما پرهیز کنند وقتی می‌بینند که ما استدعای رأفت از آدمک‌های مکانیکی‌ای داریم که پلیس‌ها از این‌که چون کهنه‌ی زمین شوییِ ذلیلی در خدمت‌شان هستند، خشمی عمیق و نهانی از آن‌ها در دل دارند.

آن‌چه پلیس‌ها بی‌تابانه انتظار می‌کشند این نیست که مردم دوست‌شان داشته باشند بلکه این است که از آن‌ها متنفر باشند. نفرت‌شان از خود و از زندگی از ترسی مایه می‌گیرد که در وجودشان احساس می‌کنند و آن را اشاعه می‌دهند. در جنگ و نزاع‌های گذشته مسأله کم‌و بیش روشن بود. دشمن معنایی داشت: نازی، کمونیست، مهاجم، بیگانه‌ی وحشی. اما یک باتوم، اگر به فرض محال قادر به اندیشیدن باشد، برای لت و کوب جماعتی در حالِ گردش چه دلیلی می‌تواند بیاورد؟

این فقدان دلیل و منطق به خودی خود یک پرسش است. پاسخ ندادن به آن، آن را به سوی پرسشگر بازمی‌گرداند. چه بسا که این پرسش در ذهن او مدام زیر و رو شود و با مهمل بودن خود او را انگولک کند. اما چقدر طول خواهد کشید تا قشون را وادارد که قنذاق تفنگ‌هاشان را رو به هوا بلند کنند؟

راه‌حل دیگر پاسخ دادن است، اما نه پاسخی قابل انتظار. پاسخ قابل انتظار کدام است؟ نفرت، طرد، تحقیر، لباس رزم و ورود به میدان نبرد. رفتاری که با آن انسانیت‌مان را از دست می‌دهیم، لنگان و پا در هوا پیش می‌رویم و به توحش گام می‌نهیم.

پس حالا که واکنش قابل انتظار این است که «زندگی را بر شما ناممکن می‌کنیم»، واکنش برعکس می‌تواند این باشد که «زندگی را بر شما ممکن می‌سازیم». نه با نیت تحریک کردن، بلکه به این علت که ما به پروژه‌ی انسانی خودمان پایبند و وفاداریم.

امید بستن به امکان روان‌گسستگی<sup>۸</sup> در فرد پلیس، امیدی واهی و حتا مضحک است، یعنی این امکان که با ترک کردن ماشین خرد و خمیرکردن زندگان، ماشینی که خودش نیز قربانی آن است، شانس برای بازیافتن انسانیت‌اش به دست آورد. اما چه خطری برای ما دارد اگر به او بفهمانیم - آن هم بدون هیچ‌گونه بازکنش سادیستی و مازوخیستی - که ما نه بخشش می‌خواهیم و نه قصاص؟ که تنها چیزی که می‌خواهیم این است که زندگی بدون استثناء از آن همه باشد.

آنچه ما حامل آن‌ایم نه یک پیام بلکه تجربه‌ای مداوم است. بر عهده‌ی ماست که اشغال زمین‌مان، خودگردانی منابع آبی‌مان را دنبال کنیم، و در همه‌جای جهان خرده-جوامعی تشکیل دهیم که در آن‌ها مجمع‌های اهالی برای هر کس آزادی

بیان کردنِ امیالِ اش، تلطیف و پالایشِ آن‌ها، و هارمونی و هماهنگی بخشیدن به آن‌ها را فراهم سازد (تجربه‌ی زاپاتیست‌ها نشان می‌دهد که چنین کاری امکان‌پذیر است).

آیا جرأت می‌کنید از اتوپیا و خیال‌بافی حرف بزنید وقتی فرانسه دارد همان شور و خیزی را بازمی‌یابد که او را از یوغ رژیم سابق آزاد ساخت؟ وقتی که در برابر چشم ما کلکتیویته‌هایی شکل می‌گیرد که در اصالتِ زیسته‌هایشان ایده‌های برابری، آزادی، برادری، که از گوهرشان تهی شده بودند، جان می‌گیرند و جسمیت می‌یابند؟

انقلابِ ما انقلابِ تمتع بر ضدِ تملک، همیاری بر ضدِ طعمه‌جویی، و آفرینش بر ضدِ کار است.

ذره‌ای کوتاه نیامدن از تغییرناپذیری پروژه‌ی انسانی‌مان، بافتاری از انسجام وجودی و اجتماعی می‌آفریند برخوردار از امکانات و ابتکار عمل در پرداختن به نوعی رفتار چریکی غیرنظامی که توتالیتاریسم دولتی رو به گندیدگی را با عملیات پیاپی به ستوه و تنگنا می‌کشاند.

آنانی که به از نفس افتادنِ ما چشم دوخته‌اند نمی‌دانند که دم زندگی پایان‌ناپذیر است. در مقابل، چگونه ممکن است که ستمگران از نفس‌تنگی خفه نشوند وقتی که تخریب ماشین‌هاشان آن‌ها را مدام به دویدن در همه‌جا وامی‌دارد؟

**ما به عصرِ خودگردانی و واژگونیِ چشم‌اندازِ پانهاده‌ایم**

ما زندگی را جز زیر سایه‌ی یخ‌زده‌ی مرگ نشناخته‌ایم. به هر کاری که دست زده‌ایم همراه با این فکر بوده که کاری بی‌هوده و بی‌معناست.

فرانسه با برخاستن و قیام کردن، راه‌های از ریشه نوینی به روی جهان می‌گشاید. آفرینندگی شاعرانه‌ی «مردم آب‌انبارها» در بستر جنبشی از خوددفاعی زندگان جامی گیرد که رشد کردن، فدره شدن، تکثیر یافتن‌اش روندی اجتناب‌ناپذیر است، آن‌هم نه از روی اراده‌گرایی بلکه از آن رو که در غیر این صورت در زیست‌محیطی فاقد حشرات و پرندگان به جسدی مومیایی شده تبدیل خواهد شد.

ما نه سیزیف‌ایم نه پرومته، قربانی کردن‌ها را نمی‌پذیریم و در وهله‌ی نخست قربانی کردنِ زندگانی‌مان را. ما افرادی هستیم آگاه به این امر که زندگی و زمین همراه با یک روش و شیوه‌ی کاربرد به ما داده شده، شیوه و روشی که ما در جایگاه انسان یگانه دارندگان آن هستیم.

زندگی جوئی انسانیت از همه‌ی حق‌ها برخوردار است و هیچ تکلیف و وظیفه‌ای ندارد. این است آن واژگونی چشم‌اندازی که ما را از چنگ آسمان خدایان و عقاید می‌رهاند و ما را با قامتی برافراشته و پای بر زمین استوار نگه می‌دارد.

به نقطه‌ی گسستن از گذشته‌ای رسیده‌ایم که از ما موجوداتی مکانیزه ساخته بود (که رفتار نظامی بخشی از آن است). ما نقطه‌ی آغازِ اکنونی هستیم که دیگر واپس نخواهد رفت. ما باززایشِ زندگی‌ای هستیم که هیچ‌چیز نتوانسته آن را خفه کند و حالا خودفرمانی‌اش را مطالبه می‌کند.

[...] آنچه قدرتِ حکومتی را می‌ترساند، بیش از آن که تعداد عظیم مخالفان باشد کیفیتِ زندگی‌ای است که مطالبه می‌کنند. در زمان اعتصابات قدیم، کارفرماها از گستره‌ی عددی جنبش کمتر از شادی عمیقی که جان‌مایه‌ی شورشیان بود واهمه داشتند. آن‌ها برای فیصله دادن به ماجرا همان شانناژ



همیشگی را در اختیار داشتند: «کار نکنید مزد نمی‌گیرید».

در شرایطی که سرمایه‌داری امروزه بی‌پیرایه اعلام می‌کند که افزایش قیمت مواد خوراکی و کاهش دستمزدها اجتناب‌ناپذیر است، آن شانتاژ سنتی چگونه می‌تواند موجب برگشتن به سرکارها شود! در عوض این را خوب می‌دانیم که دولت - که مؤظف است بر ثروتِ تأمین‌کنندگانِ خود بیفزاید - برای لاپوشانیِ ورشکستگیِ اجتماعی‌اش دیگر جز لت و کوبِ مردمی که موجب رعب و هراس‌اش شده‌اند چیزی در چننه ندارد. اما تا کی؟

[...] هیچ‌چیز یارای مقاومت در برابر خوددفاعیِ زندگان ندارد.

هیچ شکلی از حکومت نیست که موجب بدبختی مردمان نشده باشد، مردمانی که قرار بوده از نعماتِ آن بهره‌مند شوند. ما به محضی که از بدترین دیکتاتوری‌ها بیرون آمدیم، بهترین‌اش را به ارث بردیم، اگر بتوان چنین صفتی بر توتالیترایسم اقتصادی‌ای نهاد که در آن امر سیاسی در این انتهای مسیر در مدفوعاتِ تلنبارشده‌ای غوطه‌ور است که مایه‌ی افتخارِ گذشته‌ها بود: آریستوکراسی، دموکراسی، اولیگارشی، امپریالیسم، پادشاهی، تک‌سالاری، و کلهم اجمعین.

حالا دشمنان ما از این فاضلابی که در آن فرورفته‌اند مدعی‌اند جنگِ یا مرگ یا تسلیم علیه ما برپا می‌کنند؟ زرشک! ما قادریم ضربه بزنیم، ناپدید شویم، و باز آن‌جایی که کمتر از هر جا منتظرِ حضور ما هستند، سر برآوریم. از چریک‌های سنتی این را آموخته‌ایم که شکست‌شان بیش از آن‌که ناشی از خشونتِ سرکوب باشد نتیجه‌ی سازماندهیِ درونی‌شان بوده است که در آن ساختارِ سلسله‌مراتبیِ جهانِ حاکم استمرار یافته است. به یاد بیاورید سراسیمگیِ نخبگانِ فرانسوی را در برابر جلیقه‌زردها: «پس رهبران و سرکردگان شما کجایند، مسؤولانی که

بشود با آن‌ها بحث کرد؟». اما نه! رهبر و سرکرده‌ای در کار نبود. کاری کنیم که هرگز در کار نباشد.

خودگردانی تجربه‌ای است که امکان‌پذیری عملی‌اش را در اسپانیای انقلابی ۱۹۳۶ ثابت کرد، پیش از آن‌که به دست حزب کمونیست درهم کوبیده شود. خودگردانی، سازماندهی‌ای است توسط مردم به منظور برآورده‌ساختن نیازها و امیال کسانی که مردم را تشکیل می‌دهند. اصول نظری آن در بستر زیسته‌های جمعی زاده می‌شود، جایی که مبارزه کردن همراه با هم‌هنرمنوایی‌ها (آکوردها) و ناهمنوایی‌ها را می‌آموزاند که با رزونانس یا بازآوایی‌های موسیقایی در زندگانی فردی و طبیعت بیگانه نیست. هر جا که مناطق خوددفاعی زندگان پدیدار می‌شود، هوش دل بر هوش سرچیرگی می‌یابد و یاد می‌دهد که چگونه می‌توان همه‌چیز را از نو آفرید.

رادیکال‌ترین چیزی که مه ۱۹۶۸ برای ما به جا گذاشت، پروژه‌ی اشغال کارخانه‌ها بود، جایی که کارگران در نظر داشتند این کارخانه‌ها را به سود همگان به گردش درآورند (احتمالاً با تبدیل و تعویض حوزه‌ی تولید). حزب کمونیست فرانسه با این طرح به شدت مخالفت کرد، و این آخرین پیروزی‌اش پیش از فروپاشی قطعی‌اش بود.

کار انگلی و سوداگری بورسی، اماکن تولید اجتماعاً مفید را از میان برداشته‌اند اما خواست اشغال جاها و اماکنی که ریشه‌های ما در آن‌ها ریشه‌های جهان‌اند، خم برنداشته است. پس گرفتن خیابان‌ها، میدان‌ها، کمون‌ها [بخشداریه‌ها] مبارزه‌ای است که از پایه انجام می‌گیرد.

[...] زمین جایی است برای کامیابی و تمتع انسانی و نه جنگلی که طعمه جویی و تملک جویی بر آن فرمان رواست. آزادی‌های ما جان‌مایه‌ی ما هستند. شاهدِ باززایشِ زندگی‌ای هستیم که همه چیزش آغاز است و پایانی نمی‌شناسد.

رائول ونه‌گم، ۵ آوریل ۲۰۲۳

ترجمه: بهروز صفدری، ۱۰ آوریل ۲۰۲۳

## پی‌نوشت‌ها

۱. Camillo Berneri (۱۹۳۷-۱۸۹۷)، کمونیست آنارشویست و لیبرتر ایتالیایی که به صفوف مبارزان در انقلاب اسپانیا علیه رژیم فرانکو پیوست. او در سال ۱۹۳۷ به احتمال قوی به دست استالینیست‌های اسپانیایی کشته شد.
۲. اشاره به فراخوان از سوی چپ‌ها به حمایت از ماکرون در برابر ماری لوین در آخرین انتخابات ریاست جمهوری فرانسه.
۳. در فولکلور غرب، اسکلتی با داس بزرگی در دست، با نام دروگر بزرگ، یا صرفاً دروگر، بازنمود مرگ است.
۴. furoncle: کورک (به انگلیسی: Boil) نوعی جوش بزرگ بر روی پوست بدن است که در اثر عفونت فولیکول‌های مو پدید می‌آید. در مواردی که باکتری استافیلوکوک فولیکول مو را در سطح عمقی‌تری دچار عفونت کند، باعث ایجاد کورک می‌شود که اگر این عفونت‌ها بیشتر و بزرگ‌تر باشد کفگیرک گفته می‌شود. کورک جوش بزرگ و بسیار سفتی است که بیشتر در گردن، صورت، سینه‌ها و سرین پدید می‌آید و می‌تواند چرک‌زا شود. (برگرفته از ویکیپدیا)
۵. فیستول (به فرانسوی: Fistule) یا ناسور در پزشکی به هر نوع ارتباط غیرطبیعی یا مجرای ارتباطی بین دو اندام مختلف یا دو بخش جداگانه از بدن یا حتی دو رگ که در حالت طبیعی باید از هم جدا باشند گفته می‌شود. فیستول یک بیماری محسوب شده و نیاز به درمان دارد. (برگرفته از ویکیپدیا)
۶. ژنرال پتن Pétain (۱۹۵۱-۱۸۵۶) دولت‌مرد فرانسوی طرفدار نازیسم. پتنیسم و پتنیست به جریان سیاسی طرفدار او اطلاق می‌شود.
۷. اشاره به گذشته‌ی سیاسی و ایده‌ئولوژیک فرانسوا میتران، رهبر حزب سوسیالیست و رئیس‌جمهور سابق فرانسه. علم کردن و دامن زدن به جریان راست افراطی از طرفندهای میتران و حزب سوسیالیست در محاسبات انتخاباتی در فرانسه بود.
۸. dissociation، یا انفکاک روانی، در روان‌شناسی عارضه‌ای است که موجب گسیخته‌شدن و انفصال عناصر ذهنی در فرد می‌شود.